

شدن کوهی و
شود من و دیگر از آرد و بنفشه
ساعت بر آتش بخارند و ساقه
سخت یک آمار سکه یک آمار سکه یک آمار سکه
پایه و آمار سکه یک آمار سکه یک آمار سکه
و نه نیم آمار سکه یک آمار سکه یک آمار سکه
آمار سکه یک آمار سکه یک آمار سکه
در دو سکه آب بشوید

مجلس

[Handwritten Persian text:]

١٩٩٩

[illegible]

بگذارد و مخلوق کرده
آن بچسباند و رشت خام
بدانش آن بچسبید و
و هر گاه انقلاط بگذارد
فرایند بر کیب بخین
کبر ساد و
گرفت یک آثار کج چشما
در کج چشما یک پیاز
چشما

[illegible]

<p>چو ذکر دوست عبادت بود و بی یقین ز حب فویشتم ذوقها شاخویش</p>	<p>توان گرفت بی درد فلکها تسبیح و کز نیست بغالوده احتیاج مرج</p>
<p>رویت خای سحره</p>	
<p>ز بسکه هست فریبنده اکبری گشتاخ ایسر رغبت خود کرده است دلهارا</p>	<p>بهاشمنی زده پهلوی همسری گشتاخ بود ز بسکه جلایی بدلیبری گشتاخ</p>
<p>چون دلبری امومت باشمنی یارب چنین که شربت قدست صافین تر</p>	<p>که میکند بجلایی برابر گشتاخ بجاست که بزده لاف کوثری گشتاخ</p>
<p>رویت دال محله</p>	
<p>ز فدا بر قی از شرم عرفی چکیده باشد ز بیغ ناخوش شامبتین بریده باشد</p>	<p>اگر آن عروس آل است بیگل کشیده باشد کس که از ز جبهه مزه پشیده باشد</p>
<p>ز جلایی آفریقان مبرین طون که خوردم طالب عشق که من بعد قوت و سوگند</p>	<p>قدیمت شامخی از روی اگر میده باشد دال که می و قدیم بجلادت سوگند</p>
<p>با نومی نازک تو بات که دل مائل آوست هر چه از نقل مهرهای بسفر خوان دادم</p>	<p>کی باغیار توان داد بغیرت سوگند وقت یاران عزیزت بهمت سوگند</p>
<p>در تمنای ملاقات شکراسی ذوقی چشم من در ره حلو الیکین خواهد بود</p>	<p>چشم من در ره حلو الیکین خواهد بود خوش بود بهر دماغ مثنای بودن</p>
<p>می توانم ز مرعاش تلانی کردن سینه ام که بشکافی و بر بینی ذوقی</p>	<p>سینه ام که بشکافی و بر بینی ذوقی خلوت بجلایی لیشب تارچه باشد</p>

(Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page)

پوشیدنش از دیده اغیار چه باشد
راهی قدم جانب بازار چه باشد
آیا بود تو انفع محبتی بجا کنند
یاران بقدر حاجت اگر گفتا کنند
بچاره را بشیر و شیر آشت ما کنند
باید بشام قرص سحر ادا کنند
لازم بود که حق عروسی ادا کنند
اها مال در تناول فرنی بجا کنند
ذوقی باختیار خودم گر بجا کنند
نی فی غلظت خوردن آنها فرو دارد
سیر همین دو اهن صحرामزه دارد
در صحبت این هم سر بود امزه دارد
پنهان ز چشم بر لبش آشتا کنند
باری اگر بکلیه ندانم چه کنید
از قید و حبس محنت زندان کنید
نوشش کنید و غلغله خود را دانا
چون ذوقی از شریف تر نرفد کنید
کارم از حلوائی مفراضی خطه فرخنده
حالی که از کمال جوهر شرک گماشتند
ادبی این نعمت اکنون شیخ شیدا شد

آن شاه در عیناک بود و گلشکفته نام
روزی که بود کیسه من پر زر و سیم
آنانکه بر دوشه رازش جویده آکنند
سیرین نذران بود و بعلو ازبان
از اختلاط ال کون خشک نادر
که ناز شد و لطیفه اشام مجدم
نمان از شور بهر با جاداشد و آ
در کار خیر حاجت هیچ استوار نیست
باشد همیشه بر سر خوارم شکر تو کار
شب بختن علوا و حریر امروز در
در کیسه بشر یک بود و نقل بعد رنگ
از من عوض جبهه بگیر از شکست
آنچیر از شاخ و دخت ارجد انیس
یکبار پوست آرنش بر کشیده و
بنگام آن شده که اسیران از به
آورد و ام برای شما شربت انا
گر خاطر شما از اناس خوش نش
تازگی بخش و مانع و هم علاج باشد
سفری و سوایان بشکستش من
من ازین علایق مضی نبودم

[illegible]

رویت ذوالحجہ

گرم کند
روغن بیدار از روغن
سرخ شود رخ دیگر از این
کرده سخن کند بعد از آن
از کار دیاره پاره تر شده
بندید آرد و تناول نماید
مشقه بپزند
بعد از آن سخن بدارم
بیماران را در انداخته خشک نماید
بیمان کند بعد از آن قند خیار شیر
خورد و سبزی خرد و انداخته
نیزه و سبزی خرد و انداخته

بازوئی خوشی ایستد در طوق عشق
 فواد در سر که فواد در آب
 یغیون بهر چه نیست که در آب
 مزاج باشد و ملک هم
 موافق طبع انداخته بهار
 بهر وقت ایغتلا بهار
 لیخون کاغذی را بر دست
 یغیون کاغذی را بر دست
 در کاغذی کاغذی را بر دست
 در کاغذی کاغذی را بر دست
 در کاغذی کاغذی را بر دست
 در کاغذی کاغذی را بر دست

در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این
 در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این

چنین که نافع و شیرین تر است عمل	کز نیست ز منت کشید بن زبیر
زیاد چون کنم قدر او را و افزایش	که دیده ام رخ سبزه آن پیش
اگر چه بیشتر آمد کوازم تا نیست	دل بجز ریش نیست چاره از کافور
شیرین نشد تا ذراته شکرت نشدی	پشتم نشدی سیر مرغ عشق نشدی
چندان باد بویست نمیداشت	اگر بشکر جنت پیر نشد
باشکر خدا یار که میداد و رودم	این مزد فالو و مصلحت نشدی
خلو انفس و وی بدماغ اینهمه قوت	وزن همه اجزایش برابر نشدی
روایت شامی چنگ	
گفتم سفید و ذوق بجای خوان منو	مهرمون اشتیاق مر پست جان منو
عمر نیست که مرغ عشق و قندست قوت من	یک ذره که نشد ز طبع شوق آن منو
کم میدهند حصه شیرین منم	نشناختند ذوق مراد و ستان منو
روایت سین معلوم	
حزین لائق نان تنگ مر با بس	رفیق خشک بنجو یز من مر با بس
چرا نه بهر دوایش روم پیش طلب	غرض جو قوت باه است شیرین با بس
مکن زیاد و تکلف از آن که وقت مصلح	بناشتا شکنی یکد و خوان حلوا بس
کسی که وقت اجزای اوست میداند	که نان خویش زلفاتی خوشتر از آن
مر از با شمش در بهشت سیر کنند	ایمن قدر من از دستاق ارا بس
رفیق سیر و سفر بسته و انا مر بس	مریت بزم بهی سبب خوشگوارم بس
ز انظار پلاکم بسیار خویر ز در	چنین که حرف زدم با تو خوشتر از بس
روایت سین معلوم	
گلش و سفالیان یکد و چهار چرخ	ریزه قند در دهان یکد و چهار چرخ

در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این
 در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این
 در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این
 در این مقام خود را در پیش
 افکار و افکار که در این
 باطل و شک و شبهه را که در این

خواه در شکر خوار و در آب انبه
 خواه در شکر خوار و در آب انبه
 خواه در شکر خوار و در آب انبه
 خواه در شکر خوار و در آب انبه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>گردیفت لون</p>	
<p>گر از روی تو باشد بسیر خلد برین مهر عشقست مهر باد و نوز و گار و نمک چسان رود در دل من بهار حسن که چون چه گفتست اگر قلبیه چاشنی دارست چه چیز را مثل گفته اند مانندش</p>	<p>بهار گلشن خوان مهر ایام و بهارین که دیده است بیاغ جهان بهار چنین که کنده ام بل خوشترین بختش گشته که باشد از همه شایان انتخاب چنین که شد ز غیرت نسبت که جوید و چنین</p>
<p>رودیف واو</p>	
<p>ما همه بریان که هست دل از مجایان او لذت بریانش بسکندار و نظیر طلعت تبریزیت از همه باساده تر هر ورق این بیاض فزون مهر ارق صد رشتن این همه شا به کافور یان منسل در سرم رنگ رخ آن جنم برقی نازک شربت رشک بقیه بهشت روشنی حسن اوست بسکه عدم انزال بسکه جلایی بود مایه تنغیر خلق هر خم گیرای او غیرت زلف جهان این همه مدح من لازم چه تریست هر که بچتری کند رهبریم و وقیا</p>	<p>قرص مد و آفتاب مشعل از خوان او ذائقه ممنون او روح شاد خوان او رنگ عروسان بود جلوه نورشان او صاحب خان بود مرد سبق خوان او غیرت موزون قد آن قامت باشان او داروی ضعف دلم مایه پنهان او از نظر بد خدا باد و گمب ان او با همه نذر و ضیا آینه حیران او مسجودی و دیر ریش پای بکران او دل زایتان او جان زاسیران او آنکه بود روز و شب تو شاد یان او میشوم از جان دل بند و احسان او</p>
<p>رودیف بای هوور</p>	
<p>بنوش آشام را وقت سحر آهسته آهسته</p>	<p>که تا گرد و داغ خشک تر آهسته آهسته</p>

[illegible]

[illegible]

و بعد از دو
اگر سیب آب پس در
شربت نبات رقیق شده باشد
سیب را بر آب زده شیر در
داخل نمایند و اگر خواهند
چای نبات غسل سفید
منقح کنند و در آخر قندری
شک با کلاب سوده افشانند
و اول بپزند و سرکه کبک بچین
مریاس

ماثره چون مهر بر درخشان ست بزمین و شیشه میکند احسان لیزر او صف چون تو انجم کرد ده چه دانا کسی که غیب چپ را به نشد از کباب خاک نیست پردگی بود پیش ازین دیات بتقاضای آرزو فروغی	کشته هم رشک ماه تابان ست هر که بر رشک شکر افشان ست وصف حسنش حد امکان ست باز با نغم چه راز پنهان ست در دمار احلاوه در مان ست باتو اکنون چه شد که غریبان ست این سخن هر صبح گویان ست
---	---

غشکر را توان گرفتن دست اصل این جمله صلاوت اوست

گر چنین بر ملاوه شیدا بے از رخ قرنی گلاب آمیز قند در شیر آبخنان شد محو سوق ندادم باد دل خود را عیب قند سیه مکن زمین پیش نیست او را علاج جز آشام راز این بیت فرو قیادرباب	کارت آخر رسد بر سوائے خرم آندم که پرده بکشایے که دوی را نماند گنجائی گلشکر برده دل بر غنائے به که شد فیض عام هر جائے که مزاج تو گشته سودائے که ترا هست هوش و دانائے
--	---

غشکر را توان گرفتن دست اصل این جمله صلاوت اوست

وقت ابر است خرم باز و دیار دره من بهر طرف که روم هر که مجنون یلی برن ست	شیوه همسکانه باز گذار باید از قند هر طرف مینار دشت سودائی او بود باز
---	--

کشته هم رشک ماه تابان ست
 هر که بر رشک شکر افشان ست
 وصف حسنش حد امکان ست
 باز با نغم چه راز پنهان ست
 در دمار احلاوه در مان ست
 باتو اکنون چه شد که غریبان ست
 این سخن هر صبح گویان ست
 غشکر را توان گرفتن دست
 اصل این جمله صلاوت اوست
 کز چنین بر ملاوه شیدا بے
 از رخ قرنی گلاب آمیز
 قند در شیر آبخنان شد محو
 سوق ندادم باد دل خود را
 عیب قند سیه مکن زمین پیش
 نیست او را علاج جز آشام
 راز این بیت فرو قیادرباب
 کارت آخر رسد بر سوائے
 خرم آندم که پرده بکشایے
 که دوی را نماند گنجائی
 گلشکر برده دل بر غنائے
 به که شد فیض عام هر جائے
 که مزاج تو گشته سودائے
 که ترا هست هوش و دانائے
 غشکر را توان گرفتن دست
 اصل این جمله صلاوت اوست
 وقت ابر است خرم باز و دیار
 دره من بهر طرف که روم
 هر که مجنون یلی برن ست
 شیوه همسکانه باز گذار
 باید از قند هر طرف مینار
 دشت سودائی او بود باز

کز چنین بر ملاوه شیدا بے
 از رخ قرنی گلاب آمیز
 قند در شیر آبخنان شد محو
 سوق ندادم باد دل خود را
 عیب قند سیه مکن زمین پیش
 نیست او را علاج جز آشام
 راز این بیت فرو قیادرباب
 کارت آخر رسد بر سوائے
 خرم آندم که پرده بکشایے
 که دوی را نماند گنجائی
 گلشکر برده دل بر غنائے
 به که شد فیض عام هر جائے
 که مزاج تو گشته سودائے
 که ترا هست هوش و دانائے
 غشکر را توان گرفتن دست
 اصل این جمله صلاوت اوست
 وقت ابر است خرم باز و دیار
 دره من بهر طرف که روم
 هر که مجنون یلی برن ست
 شیوه همسکانه باز گذار
 باید از قند هر طرف مینار
 دشت سودائی او بود باز

که از چنگال موسیسم در بر بودی
چو دیدم عاقبت خود موش بودی

[illegible]

[illegible]

تفصیل شعر ملا جامی	
شبهی شیرین کلامی از سر در د ز باغم و صفت آن دلدار بشنید ز بهر جانب بیست و جوی او شد دلگشتا چو انا دیده رویش جو آبش داد کای از عشق خالی	سر و صفت شکر پوره همیکرد ز تاب شوق او بر خویشن چید ز بس مشتاق حسن روی او شد بر عینان باشی اندر جست و جوی مگر نشنید داین بیت حالی
نه تنها عشق از دیدار خیزد بساکن دولت از گفتار خیزد	
خردیات	
رزد بر زدل برداند و ده را نیشکر یاران کز از رخ جوار ازاد تنه اند ذوق قند و ملای و شکرم مخمر و کبابم بخدا پیوسته چندی خوش است طالب حلو اید و حلو بر آن خوانی که شیرینی نه بینی مده هر شکر دوش ز دست خوشین دوشی طالب نیشکر بود دل من حلو اتو من زیاده دادی	دو دل یک شود بشکند کوه را عاقبت ز آسیب دندان بر سر فراید من بنده مزرع و حسن مزرع طوبی صفت می همایشه قندی که گر بجهه کم آید دو چسبند نماید سر دست تو زان کوتاه تر عصا خواهد شد آخر نیشکر سنگام پیر بِسْمِ اللَّهِ طَبْلَهُ اَبْدًا طوبی کک ایچھا القسیم
قطعات	
چو بر خوان شما سیر نمی نیست مزرع بایدم در خوان گفت	مرا ای دوستان دارید معذور مرا گر بود نور علی نور

